حادثه عاشورا

علل درسها و عبرتها

سید علی خامنه ای




بسم الله الرحمن الرحیم

حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

نویسنده:

علی خامنه ای

ناشر چاپی:

شورای انقلاب فرهنگی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

مشخصات کتاب

بیانات مقام معظم رهبری در نماز جمعه ۱۳۷۷/۲/۱۸

نویسنده : سید علی خامنه ای

ناشر : شورای انقلاب فرهنگی

حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

الحمد للّه ربِّ العالمین أحمده وأستعینه وأستغفره وأتوكّل علیه وأصلّی وأسلّم علی حبیبه و نجیبه و خیرته فی خلقه و حافظ سرّه و مبلّغ رسالته, بشیر رحمته و نذیر نقمته سیّدنا ونبیّنا أبی القاسم المصطفی محمّد وعلی آله الأطیبین الأطهرین المنتجبین المظلومین المعصومین سیّما أبی عبداللّه الحسین (ع) وسیّما بقیة اللّه فی الأرضین. أوصیكم عباد اللّه بتقوی اللّه. همه شما عزیزان, برادران و خواهران نمازگزار را به تقوای الهی دعوت و توصیه می كنم. اول و آخر, تقواست؛ و توصیه اصلی به توشه گیری از تقواست. اگر بحثی هم می كنیم, برای این است كه بتوانیم مایه تقوا را در خودمان, درمردم و مستمعان نمازجمعه,إن شاء اللّه به مدد الهی تقویت كنیم. امروز در خطبه اول, بحثی در باره ماجرای عاشورا عرض می كنم. اگر چه در این زمینه, بسیار سخن گفته شده است, ما هم عرایضی كرده ایم؛ اما هرچه اطراف و جوانب این حادثه عظیم و مؤثر و جاودانه بررسی می شود, ابعاد تازه یی, و روشنگری های بیش تری از این حادثه, آشكار می شود و نوری بر زندگی ما می تاباند. در مباحث مربوط به عاشورا, سه بحث عمده وجود دارد: یكی بحث علل و انگیزه های قیام امام حسین است, كه چرا امام حسین قیام كرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه, ما قبلاً تفصیلاً عرایضی عرض كرده ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحث های خوبی كرده اند. امروز وارد آن بحث نمی شویم. بحث دوم, بحث درس های عاشوراست, كه یك بحث زنده و جاودانه و همیشگی است؛ مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا, درس فداكاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام للّه و درس محبت و عشق است. یكی از درس های عاشورا, همین انقلاب عظیم و كبیری است كه شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی عبداللّه الحسین انجام دادید. خود این, یكی از درس های عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمی كنم. بحث سوم, در باره عبرت های عاشوراست, كه چند سال قبل از این, ما این مسأله را مطرح كردیم كه عاشورا غیر از درس ها, عبرت هایی هم دارد. بحث عبرت های عاشورا مخصوص زمانی است كه اسلام, حاكمیت داشته باشد. حداقل این است كه بگوییم عمده این بحث, مخصوص این زمان است؛ یعنی زمان ما و كشور ما, كه عبرت بگیریم. ما قضیه را این گونه طرح كردیم كه چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم الشأن, آن عشق مردم به او, آن ایمان عمیق مردم به او, آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی, و آن احكامی كه بعداً مقداری درباره آن عرض خواهم كرد, همین جامعه ساخته و پرداخته, همان مردم, حتّی بعضی از همان كسانی كه دوره های نزدیك به پیامبر را دیده بودند, بعد از پنجاه سال كارشان به آن جا رسید كه جمع شدند, فرزند همین پیامبر را با فجیع ترین وضعی كشتند؟! انحراف, عقبگرد, برگشتن به پشت سر, ازاین بیش تر چه می شود؟! زینب كبری در بازار كوفه, آن خطبه عظیم را اساساً بر همین محور ایراد كرد: (ألا یاأهلَ الكوفهٔ, یاأهلَ الخَتَل والغَدَر, أتَبْكون؟!) مردم كوفه وقتی كه سر مبارك امام حسین را بر روی نیزه مشاهده كردند, و دختر علی را اسیر دیدند, و فاجعه را از نزدیك لمس كردند, بنا كردند به ضجّه و گریه كردند. فرمود: (أتَبْكون), گریه می كنید؟! (فلا رقات الدمعهٔ ولاهدئت الرنهٔ)؛ گریه تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: (إنّما مَثَلُكم كَمَثَلِ التی نَقَضَتْ غَزْلَها من بَعْدِ قُوّةٍ أنكاثاً تَتَّخِذونَ أیماكم دخلاً بینَكم). این, همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقب گرد. شما مثل زنی هستید كه پشم ها یا پنبه ها را

با مغزل نـخ می کند؛ بعد از آن که این نخ ها آماده شد، دوباره شـروع می کند نخ را از نو باز، و پنبه می کند! شـما در حقیقت، نخ های رشـته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این عبرت است. هر جامعه اسلامی، در همین خطر هست. امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که بتواند یک امت عامل به سـخن آن پیامبر باشد. شخصـیت انسان های غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصـیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سـرانجام به دنبالش آمد. آیا هرجامعه اسـلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرنـد، نه؛ اگر عبرت نگیرنـد، بله. عبرت های عاشورا این جاست. ما مردم این زمان، بحمداللّه به فضـل پروردگـار، این توفیـق را پیـدا کرده ایم که راه را مجـدداً برویم و اسم اسـلام را در دنیـا زنـده کنیم و پرچم اسـلام و قرآن را برافراشـته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم دراین راه ایستاده و رفته است؛ اما اگر دقت نکنیـد، اگر مواظب نباشـیم، اگر خودمان را آن چنان که بایـد و شاید، در این راه نگـه داریـم، ممکن است آن سـرنوشت پیش بیایـد. عـبرت عـاشورا، این جـاست. حالاـ من می خـواهم یـک مقـدار در بـاره این موضوعی که چنـد سال پیش آن را مطرح کردم و بحمداللّه دیدم فضلا در باره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سـخنرانی کردند و مطلب نوشـتند، بـا توسّع صـحبت کنم. البته بحث کامـل دراین مورد، بحث نمـاز جمعه نیست؛ چون طولانی است، و إن شاءاللّه اگر عمری داشـته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه یی غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصّل با خصوصیاتش، بحث خواهم کرد. امروز می خواهم یک گـذر اجمالی به این مسأله بکنم، و اگر خدا توفیق بدهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شـما عرض بکنم. اولاًـ حـادثه را بایـد فهمیـد که چقـدر بزرگ است، تـا دنبـال عللش بگردیم. کسـی نگویـد که حادثه عاشورا، بالأخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا می خوانیم: (لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ)؛ مصـیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حـادثه بسـیار بزرگ. این حـادثه، خیلی عظیم است. فـاجعه، خیلی تکـان دهنـده و بی نظیر است. برای این که قـدری معلوم بشود که این حـادثه چقـدر عظیم است، من سه دوره کوتـاه را از دوره هـای زنـدگی حضـرت ابی عبداللّه الحسین (ع) اجمالاً مطرح می کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می شناسد، آیا می توان حدس زد که کار این شخصـیت به آن جا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدّش، او را محاصـره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصـحاب واهل بیتش را قتل عام بکنند و زنانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره، یکی دوران کودکی حضرت تا وفات پیامبر اکرم ْ است، دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران ۲۵ ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم دوران فترت بیست ساله، بعد از شـهادت امیرالمؤمنین تـا حـادثه کربلاست. در آن دورانِ زمان پیامبر اکرم، امام حسـین عبارت است از کودک نورِ دیـده سوگلی پیـامبر. پیـامبر اکرم دختری به نـام فـاطمه دارد که همه مردم مسـلمان در آن روز می داننـد که پیـامبر فرمود: (إنّي لأـغْضِبُ لِغَضَـبِ فاطِمَـةٍ؛ اگر کسـی فاطمه را خشـمگین کنـد، من را خشـمگین کرده است). (و أرْضـی لِرِضاها؛ اگر کسـی او را خشـنود کند، من را خشـنود کرده است). ببینیـد، این دختر چقـدر عظیم المنزله است که پیـامبر اکرم درمقابـل مردم و درملأـعـام، راجع به دخترش این گونه حرف می زند؛ این چیز عادی نیست. پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسـلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاـست؛ یعنی علی بن ابی طـالب (ع). او جوان، شـجاع، شـریف، از همه مؤمن تر، از همه با سابقه تر، از همه شـجاع تر و در همه میدان ها حاضر است؛ کسی است که اسلام به شمشیر او می گردد؛ هر جایی که همه در می مانند این جوان جلو می آید، گره هـا را بـاز می کنـد و بن بست هـا را می شـکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او به خاطر خویشاونـدی و این ها نیست ـ به خـاطر عظمت شخصـیت اوست ـ پیـامبر، دخترش را به او داده است. حالاـ کودکی از این ها متولـد شـده است، و او حسـین بن علی است. البته همه این حرف هـا در بـاره امـام حسن (ع) هم هست؛ امـا من حالاـ بحثم راجع به امام حسـین(ع) است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسـی که رییس دنیای اسـلام، حاکم جامعه اسـلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می گیرد و به مسـجد می برد، همه می داننـد که این کودک، محبوب دلِ این محبوبِ همه است. او روی منبر مشـغول خطبه خوانـدن است، پـای این بچه به مانعی

می گیرد و زمین می افتد؛ پیامبر از بالای منبر پایین می آیـد, این بچه را بغل می گیرد و او را آرام می کند. ببینید, مسأله این است. پیامبر در باره امام حسن و امام حسین شش, هفت ساله فرمود: (سَیّدا شَبابِ أهل الجَنَّةْ)؛ این ها سرور جوانان بهشتند. این ها که هنوز کودکنـد, جوان نیسـتند؛ اما پیامبر می فرماید سـرور جوانان اهل بهشـتند. یعنی در دوران شـش, هفت سالگی هم در حد یک جوان است, می فهمد, درک می کند, عمل می کند, اقدام می کند, ادب می ورزد و شـرافت در همه وجود او موج می زند. اگر آن روز کسـی می گفت که این کودک به دست امت همین پیـامبر, بـدون هیـچ گونه جرم و تخلّفی, به قتل خواهـد رسـید, برای مردم, غیر قابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردنـد که یعنی چه, مگر می شود؟! دوره دوم, دوره ۲۵ ساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است؛ جوان, بالنـده, عالم و شـجاع است, در جنگ ها شـرکت می کند, در کارهای بزرگ دخالت می کند, همه او را به عظمت می شناسـند؛ نام بخشـنده ها که می آید, همه چشم ها به سوی او برمی گردد؛ در هر فضیلتی, در میان مسـلمانان مدینه و مکه, هر جایی که موج اسـلام رفته است, مثل خورشیدی می درخشد؛ همه برای او احترام قایلند؛ خلفای زمان, برای او و برادرش احترام قایلند؛ در مقابل او, تعظیم و تجلیل می کنند و نام آن ها را به عظمت می آورند؛ جوان نمونه دوران و محترم پیش همه. اگر آن روز کسـی می گفت که همین جوان, به دست همین مردم کشـته خواهـد شد, هیچ کس باور نمی کرد. دوره سوم, دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین باز در مدینه اند. امام حسین, بیست سال بعـد از این مـدت, به صورت امام معنوی همه مسـلمانان, مفتی بزرگ همه مسـلمانان, مورد احترام همه مسـلمانان, محل ورود تحسین همه, محل تمسّک و توسّل همه کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادتی بکنند, در مدینه زندگی کرده است؛ شخصـیت محبوب, بزرگ, شـریف, نجیب, اصـیل و عـالم. او به معـاویه نـامه می نویسـد؛ نـامه یی که اگر هر کسـی به هر حـاکمی بنویسـد, جزایش کشـته شـدن است. معاویه با عظمتِ تمام این نامه را می گیرد, می خواند, تحمل می کند و چیزی نمی گوید. اگر درهمان اوقات هم کسـی می گفت که در آینـده نزدیکی, این مرد محترم شـریف عزیز نجیب ـ که مجسم کننـده اسـلام و قرآن در نظر هر بیننده است ـ ممکن است به دست همین امت قرآن و اسـلام کشته بشود, آن هم با آن وضع, هیچ کس تصور هم نمی کرد؛ امـا همین حـادثه بـاور نکردنی, همین حـادثه عجیب و حیرت انگیز, اتفاق افتاد. چه کسانی کردنـد؟ همان هایی که به خـدمتش می آمدنـد و سـلام و عرض اخلاـص هم می کردنـد! این یعنی چه؟ معنـایش این است که جـامعه اسـلامی در طول ا ین پنجـاه سـال,از معنویت و حقیقت اسـلام تهی شده است؛ ظاهرش اسـلامی است, اما باطنش پوک شده است؛ خطر این جاست. نمازها برقرار است, نماز جماعت برقرار است, مردم هم اسـمشان مسـلمان است و عده یی هم طرفدار اهل بیتند! البته من به شـما بگویم که در همه عالم اسـلام,اهل بیت را قبول داشـتند؛ امروز هم قبول دارنـد و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسـلام, عمومی است؛ الآن هم همین طور است. الآن هم هر جای دنیای اسـلام بروید, اهل بیت را دوست می دارند. آن مسـجدی که منتسب به امام حسـین (ع) است, و مسـجد دیگری که در قـاهره منتسب به حضـرت زینب است, ولوله زوّار و جمعیت است. مردم می رونـد قـبر را زیارت می کنند, می بوسند و توسّل می جویند. همین یکی, دو سال قبل از این, کتابی جدید ـ نه قدیم؛ چون در کتاب های قدیمی خیلی هست ـ برای من آوردنـد, که این کتـاب در بـاره معنـای اهـل بیت نوشـته شـده است. یکی از نویسـندگان فعلی حجاز تحقیق کرده, و در این کتـاب اثبـات می کنـد که اهـل بیت, یعنی علی , فـاطمه, حسن و حسـین.مـا شـیعیان که این حرف هـا جزو جانمان هست؛ اما آن برادر مسـلمان غیر شـیعه, این را نوشته و نشر کرده است.این کتاب هم هست, من هم آن را دارم, و لابد هزاران نسخه از آن چـاپ شـده و پخش گردیـده است. بنـابراین,اهـل بیت محترمنـد؛ آن روز هم در نهـایت احترام بودنـد؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شـد,این اتفاق می افتـد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن جا چه شد که جامعه به این جا رسـید. این, آن بحث مشـروح و مفصّـلی است که من مختصرش را می خواهم عرض بکنم. اول به عنـوان مقـدمه عرض بکنم, پیـامبر اکرم نظـامی را به وجود آورد که خطوط اصـلی آن چنـد چیز بود. من در میـان این

خطوط اصلی, چهار چیز را عمده یافتم: اول, معرفت شفاف و بی ابهام؛ معرفت نسبت به دین, معرفت نسبت به احکام, معرفت نسبت به جامعه, معرفت نسبت به تکلیف, معرفت نسبت به خدا, معرفت نسبت به پیامبر, معرفت نسبت به طبیعت؛ همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی گذاشت ابهام باشد. دراین زمینه, آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست عرض بکنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می آمد, یک آیه نازل می شد تا ابهام را برطرف کند. خط اصلی دوم,عدالت مطلق و بی اغماض بود؛ عدالت در قضاوت, عدالت در برخورداری های عمومی و نه خصوصی ـ چیزهایی که متعلق به همه مردم است و باید بین آن ها با عدالت تقسیم بشود ـ عدالت در اجرای حدود الهی, عدالت در مناصب و مسؤولیت دهی و مسؤولیت پذیری. البته عدالت, غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات, ظلم است. عدالت, یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حقّ او را دادن. او عدل مطلق و بی اغماض بود. در زمان پیامبر, هیچ کسی در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود. سوم, عبودیت کامل و بی شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی, عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد, تا عبودیت در ساختن جامعه, در نظام حکومت و نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم؛ که این هم تفسیر و شرح فراوانی دارد. چهارم, عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا, عشق خدا به مردم؛ (یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ)(۱)؛ (إنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ)؛(۲) (قُلْ إنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ).(۳) محبت و عشق, محبت به همسر, محبت به فرزند, که مستحب است فرزند را ببوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر, محبت به اهل بیت؛ (إلا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی).(۴) پیامبر این خطوط را ترسیم کردند و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمودند. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاندند. البته پیداست که تربیت انسان ها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می کردند که این پایه ها استوار و محکم بشود و ریشه بدوانند؛ اما این ده سال, برای این که بتوانند مردمی را که درست بر ضدّ این خصوصیات بار آمدند, متحوّل کنند, زمان خیلی کمی است. جامعه جاهلی در همه چیزش, عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند, در حیرت و جهالت زندگی می کردند, عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود, طغیان بود, عدالتی هم وجود نداشت, همه اش ظلم بود, همه اش تبعیض بود. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه (خطبه دوم) در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت, بیانات عجیب و شیوایی دارد, که واقعاً یک تابلوی هنری است؛ (فی فِتَنٍ داسَتْهُم بأخفافِها وَوَطِئَتْهُم بأظلافِها) ـ محبت هم نبود, دختر خودش را زیر خاک می کرد, کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشت. (تو از قبیله ما یکی را کشتی, ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!). حالا قاتل باشد, یا نباشد؛ بی گناه باشد, یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق, بی رحمی مطلق, بی محبتی و بی عاطفگی مطلق. مردمی که در آن جوّ بار آمدند, می شود در طول ده سال آن ها را تربیت کرد, آن ها را انسان کرد, آن ها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آن ها نفوذ داد, به خصوص آن چنان نفوذ داد که آن ها بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند. مردم داشتند پی درپی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله (وصایت)ی که شیعه معتقد است, در این جا شکل می گیرد. وصایت, جانشینی و نصب الهی, سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است؛ واü معلوم است که این وصایت, از قبیل وصایت هایی که در دنیا معمول است, نیست, که هر کسی می میرد, برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر, برنامه های او باید ادامه پیدا کند. حالا نمی خواهیم وارد بحث های کلامی بشویم؛ من می خواهم تاریخ را بگویم, و کمی تاریخ را تحلیل بکنم, و بیش تر را شما تحلیل بکنید. این بحث هم متعلّق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث, متعلّق به شیعه و سنّی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث, توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است. و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه

سال, جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود, بنایی نبود که به همین زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید, همه چیز ـ غیر از همان مسأله وصایت ـ سرجای خودش است؛ عدالت خوبی هست, ذکر خوبی هست, عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سال های اول نگاه کند, می بیند که علی الظاهر, چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر, همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان می دهد. ولی این وضع باقی نمی ماند؛ هرچه بگذرد, جامعه اسلامی به تدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود. ببینید, نکته یی در سوره مبارکه حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می کند (إهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيم), ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن؛ بعد این صراط مستقیم را معنا می کند: (صِراطَ الَّذِينَ أنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خیلی ها نعمت داده است, به بنی اسرائیل هم نعمت داده است؛ (يابنِي إسرائيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الّتِي أنْعَمْتُ عليكُم).(۵) نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست؛ (أوْلِئِكَ مَعَ الَّذِينَ أنْعَمَ اللّهُ عليهم من النَّبِيِّينَ وَالصِّديقِينَ).(۶) آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند. کسانی که نعمت داده شده اند, دوگونه اند: یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند, نمی گذارند که خدای متعال بر آن ها غضب کند, و نمی گذارند گمراه بشوند. این ها همان هایی هستند که شما می گویید خدایا راه این ها را به ما هدایت کن. (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِم), با تعبیر علمی و ادبی اش, برای (الَّذِينَ أنعمتَ عَلَيْهِم), صفت است؛ که صفت (الَّذينَ), این است که (غَيرِ المَغْضوبِ عَلَيْهِمْ ولاالضّالِّين)؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند,اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ (ولاالضّالّين), گمراه هم نشدند. یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آن ها نعمت داد, اما نعمت خدا را تبدیل کردند وخراب نمودند؛ لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آن ها راه افتادند, لذا گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که مراد از (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِم), یهودند, که این, بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی, با حضرت موسی و جانشینانش , عالماً و عامداً مبارزه کردند. (ضالین), نصارا هستند؛ چون نصارا گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که اول گمراه شدند ـ لااقل اکثریتشان این طور بودند ـ اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت, به سمت (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِم وَلَاالضّالِّينَ) می رفت؛ لذا وقتی که امام حسین (ع) به شهادت رسید, در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: (فَلَمّا قُتِلَ الحسينُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللّهِ على أهل الأرض)؛(۷) وقتی که حسین (ع) کشته شد, غضب خدا در باره مردم شدید شد. معصوم است دیگر؛ بنابراین, جامعه مورد نعمت الهی, به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است, خیلی سخت است. خیلی دقت نظر لازم دارد. من حالا ـ فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام, هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند, شاید (مَغْضوب عليهم) باشند؛ عوام شاید (ضالّين) باشند. البته در کتاب های تاریخ, پُر از مثال است. من از این جا به بعد, از تاریخ (ابن اثیر) نقل می کنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمی کنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان درنظر خود اهل سنت, مورد تردید است ـ مثل ابن قتیبه ـ هم نقل نمی کنم. (ابن قتیبه دینوری) درکتاب الامهٔ والسیاسهٔ, چیزهای عجیبی نقل می کند, که من همه آن ها را کنار می گذارم. این جناب ابن اثیر, صاحب کامل درتاریخ است؛ که آدم وقتی نگاه می کند, حس می کند که کتاب او دارای عصبیّت عمری و عثمانی است. البته احتمال می دهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای (یوم الدار) که جناب عثمان را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند, وقتی که روایات مختلف را نقل می کند بعد می گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی کنم, (لِعَلَلٍ)؛ علت هایی دارد که نمی خواهم بگویم.(۸) وقتی قضیه جناب ابی ذر را نقل می کند و می گوید معاویه جناب ابی ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به ربذه تبعید شد, می نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی توانم بنویسم.(۹) حالا یا این است که او واقعاً ـ به قول امروز ما ـ یک خودسانسوری داشته است, و یا این که تعصّب داشته است. بالأخره او نه شیعه است, و نه هوای تشیّع دارد؛ فردی است که

احتمالاً ـ هوای عمری و عثمانی هم دارد. همه آن چه که من از حالا ـ به بعد نقل می کنم, از ابن اثیر است. چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جاها کشید؟ من دقت که می کنم, می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد؛ هم عبودیت, هم معرفت, هم عدالت, هم محبت. این چند مثال را عرض می کنم, که عین تاریخ است. (سعید بن عاص), یکی از بنی امیّه بود؛ قوم و خویش عثمان بود. بعد از (ولیدبن عقبهٔ بن ابی معیط) ـ همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او ـ (سعید بن عاص) روی کار آمد, تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او, فردی گفت که (ماأجودَ طلحهٔ؟)؛ طلحهٔ بن عبداللّه,چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود, یا به کسانی محبّتی کرده بود که او دانسته بود. (فقال سعید: إنّ مَن لَهُ مثلُ النِشاستَج لَحَقیقٌ أن یکونَ جواداً). یک مزرعه خیلی بزرگ به نام نشاستج درنزدیکی کوفه بوده است. شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد. در نزدیکی کوفه, سرزمین های آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه, ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه است. (سعیدبن عاص) گفت: کسی که چنین ملکی دارد, باید هم بخشنده باشد! (واللّهِ لو أنّ لی مثلَه) ـ اگر من مثل نشاستج را داشتم ـ (لأعاشکم اللّه بِهِ عیشاً رغداً)(۱۰), گشایش مهمی در زندگی شماها پدید می آوردم؛ چیزی نیست که می گویید اوجواد است! حالا شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر,مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال, چگونه زندگی یی داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می کردند! حالا ـ بعد از گذشت ده, پانزده سال, وضع به این جا رسیده است. نمونه بعدی, جناب ابوموسی اشعری, حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم می خواستند به جهاد بروند, او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری, سخن ها گفت. خیلی از مردم, اسب نداشتند که سوار بشوند بروند. هر کسی باید سوار اسب خودش می شد و می رفت. برای این که پیاده ها هم بروند, مطالبی هم در باره فضیلت جهادِ پیاده گفت؛ که آقا جهادِ پیاده, چقدر فضیلت دارد, چقدر چنین و چنان است! این قدر دهان و نفسش در یک سخن گرم بود که یک سری از این هایی که اسب هم داشتند, گفتند ما هم پیاده می رویم؛ اسب چیست! (فَحَمَلُوا إلی فَرَسِهِم)؛ به اسب هایشان حمله کردند, آن ها را راندند و گفتند بروید, شما اسب ها ما را از ثواب زیادی محروم می کنید؛ ما می خواهیم پیاده برویم بجنگیم, تا به این ثواب ها برسیم! عده یی هم بودند که یک خرده اهل تأمّل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم, عجله نکنیم, ببینیم حاکمی که این طور در باره جهاد پیاده حرف زد, خودش چگونه بیرون می آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست, یا نه؛ بعد تصمیم می گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن اثیر است؛ او می گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد, (أخْرَجَ ثقله من قَصْرِهِ علی أربعین بَغْلًا)؛ اشیای قیمتی که با خودش داشت, سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت. آن روز بانک نبود, حکومت ها هم اعتباری نداشت. یک وقت دید که در وسط میدان جنگ, از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی تواند بیاید و از داخل بصره بردارد, راهش نمی دهند؛ هر جا می رود, مجبور است با خودش ببرد. چهل استر,اشیای قیمتی او بود, که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! (فَلَمّا خَرَجَ تتعله بعنانه)؛ این هایی که پیاده شده بودند, آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند, (وقالوا اِحْمِلْنا علی بُعْد هذا الفُضولِ)؛ ما را هم سوار همین زیادی ها بکن؛ این ها چیست که داری با خودت به میدان جنگ می بری؟ ما داریم پیاده می رویم؛ ما را هم سوار کن. (وَارْغَب فی الْمَشْیِ کما رَغِبْتَنا)؛ همان طوری که به ما گفتی پیاده راه بیفتید, خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. (فَضَرَبَ القومَ بِصَوْتِهِ)؛ تازیانه اش را کشید و به سر و صورت این ها زد و گفت: بروید, بی خودی حرف می زنید! (فَتَرَکُوا دابهٔ فَمَضَی)(۱۱), متفرق شدند, اما البته تحمّل نکردند, به مدینه پیش جناب عثمان شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را برداشت. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست! مثال سوم. (سعدبن ابی وقّاص) حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت, بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می

گذاشتند, یک نفر را هم رییس دارایی می گذاشتند, که او مستقیم به خود خلیفه جواب می داد. حاکم در کوفه, (سعدبن ابی وقّاص) بود؛ رییس بیت المال, (عبداللّه بن مسعود) بود, که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام بود. او از بیت المال, مقداری قرض کرد ـ حالا چند هزار دینار, نمی دانم ـ بعد هم ادا نکرد و نداد. (عبداللّه بن مسعود) آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. (سعدبن ابی وقّاص) گفت که ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند باهم جار و جنجال کردن. جناب (هاشم بن عروهٔ بن ابی وقّاص) ـ که از اصحاب امیرالمؤمنین و مرد خیلی بزرگواری بود ـ جلو آمد و گفت بد است, شما هر دو از اصحاب پیامبرید, مردم به شما نگاه می کنند, جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه یی حل کنید. (عبداللّه مسعود) که دید نشد, بیرون آمد, او به هر حال مرد امینی است. رفت عده یی از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه اش بیرون بکشید. معلوم می شود که اموال بوده است. به (سعد) خبر دادند؛ او هم عده دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که (سعد بن ابی وقّاص), قرض خودش به بیت المال را نمی داد, جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا (سعدبن ابی وقّاص) از اصحاب شوراست؛ در شورای شش نفره, یکی از آن هاست؛ بعد از چند سال, کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: (فکان أوّل مانَزَعَ به بینَ أهل الکوفهٔ)(۱۲)؛ این اول حادثه یی بود که بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص, در دنیاطلبی این طور پیش رفته است و از خود بی اختیاری نشان می دهد. ماجرای دیگر. مسلمانان به افریقیه رفتند ـ یعنی همین منطقه تونس و مغرب و این ها ـ و آن جا را فتح کردند وغنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم کردند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. درتاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است.(۱۳) البته در این جایی که این را نقل می کند, آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید, خمس مفصّلی بوده که به مدینه فرستاده است. خمس که به مدینه رسید, (مروان بن حَکَم) آمد: و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند!(۱۴) اولاً پانصد هزار درهم, پول کمی نبود؛ ثانیاً آن اموال, خیلی بیش از این ها بود؛ که یکی از چیزهایی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند, همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رحم من است؛ من صله رحم می کنم, و چون وضع زندگی اش هم خوب نیست, می خواهم به او کمک کنم. بنابراین, خواص در مادیات غرق شدند. ماجرای بعدی. (استعمل الولید بن عقبهٔ بن أبی معیط علی الکوفهٔ).(۱۵) (ولیدبن عقبهٔ) را ـ همان ولیدی که باز شما او را می شناسید که حاکم کوفه بود ـ بعد از (سعدبن ابی وقّاص) به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیّه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد, همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم, آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید, هم به حماقت معروف بود, هم به فساد! این ولید, همان کسی است که آیه شریفه (إن جاءَکم فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا)(۱۶), درباره اوست. قرآن اسم او را (فاسق) گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده یی در خطر افتادند؛ و بعد آیه آمد که (إن جاءکم فاسقٌ بنبأٍ فَتَبَیَّنُوا)؛ اگر فاسقی خبری آورد, بروید تحقیق کنید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق, همین (ولید) بود. این متعلّق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزش ها و جابه جایی آدم ها را ببینید. این آدمی که در زمان پیامبر, در قرآن به نام (فاسق) آمده بود, همان قرآن را هم مردم, هر روز می خواندند, حالا در این جا حاکم شده است! هم (سعدبن ابی وقّاص) تعجب کرد, هم (عبداللّه بن مسعود) تعجب کرد! (عبداللّه بن مسعود) وقتی چشمش به او افتاد, گفت من نمی دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم, آدم صالحی شدی ـ عبارتش این است: (مأدری أصلحتَ بعدَنا أم فَسَدَ النّاسُ)(۱۷) ـ یا نه, تو سالم نشدی, مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! (سعد بن ابی وقّاص) هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: (أکِسْتَ بعدَنا أم حمقنا بعدک)؛ تو که آدم احمقی بودی, حالا آدم باهوشی شده یی,یا ما این قدر احمق شدیم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده یی؟! ولید در جوابش گفت: (لاتجزعن أبا إسحاق)؛ ناراحت نشو (سعدبن ابی وقاص), (کل ذلک لم یکن)؛ نه ما زیرک شدیم, نه تو احمق شدی؛ (وإنّما هو المُلْک)؛ مسأله, مسأله پادشاهی است! تبدیل حکومت الهی ـ خلافت و ولایت ـ به پادشاهی, خودش داستان عجیبی است. (یَتَغَدَّاهُ قومٌ و یَتَعَشَّاهُ آخَرُونَ)؛ یکی امروز متعلق به اوست, یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می گردد. (سعد بن ابی وقّاص), بالأخره صحابی

پیامبر بود.این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله, پادشاهی است. (فقال سعد: أراكم جَعَلْتُموها مُلْكاً)؛ می بینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده اید! یک وقت جناب عمر, به جناب سلمان گفت: (أَمَلِكٌ أنا أم خليفةٌ؟)؛ به نظر تو, من پادشاهم,یا خلیفه؟ سلمان, شخص بزرگ و بسیار معتبری بود, از صحابه عالی مقام و نظر و قضاوت او خیلی مهم بود؛ لذا عمر در زمان خلافت, به او این حرف را گفت. (قال له سلمان), سلمان در جواب گفت: (إن أنت جَبَيْتَ من أرض المسلمين درهماً أو أقلّ أو أكثر)؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم, یا کمتر از یک درهم, یا بیشتر از یک درهم برداری, (وَوَضعْتَهُ فی غیرِ حقّه) ـ نه این که برای خودت برداری ـ در جایی که حق آن نیست, آن را بگذاری, (فأنْتَ مَلِكٌ لاخليفة)؛ پادشاه خواهی بود, و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت (ابن اثیر) دارد که (فَبکی عمر)(۱۸)؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله, مسأله خلافت است. ولایت, یعنی حکومتی که همراه با محبت, همراه با پیوستگی با مردم و همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است, فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه, یعنی حاکم و فرمانروا؛ هرکار خودش بخواهد, می کند. این ها مال خواص بود. خواص درمدت این چند سال, کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان خلفای راشدین است که مواظب و مقیّد بودند, اهمیت می دادند, پیامبر را سال های متمادی درک کرده بودند, هنوز فریاد پیامبر در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه منتقل به شام شد, دیگر مسأله از این حرف ها بسیار گذشت. این نمونه های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی درهمین تاریخ (ابن اثیر), یا در بقیه تواریخ معتبردرنزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند, هزارها نمونه ـ نه صدها نمونه ـ از این قبیل هست. طبیعی است که وقتی عدالت نباشد, وقتی عبودیت خدا نباشد, جامعه پوک می شود؛ آن وقت ذهن ها هم خراب می شود. یعنی در آن جامعه یی که مسأله ثروت اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این جاها می رسد, در آن جامعه کسی هم که برای مردم,معارف می گوید, (کعب الاحبار)است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است, زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد,و زمان عثمان هم از دنیا رفت. بعضی می گویند (کعب الاخبار), که غلط است؛ (کعب الاحبار) است. احبار, جمع حبر است. حبر,یعنی عالم یهود. این کعب, یعنی آن قطب علمای یهود بود, که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسایل اسلامی حرف زدن. او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابوذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابوذر عصبانی شد و گفت: تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده ایم. وقتی معیارها از دست رفت, وقتی ارزش ها ضعیف شد, وقتی ظواهر پوک شد, وقتی دنیاطلبی و مال دوستی بر انسان هایی حاکم شد که یک عمر با عظمت گذرانده بودند و سال هایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کردند و توانستند آن پرچم عظیم را بلند بکنند, آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته دار امور معارف الهی و اسلامی می شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد می گوید ـ نه آن چه که اسلام گفته است ـ آن وقت بعضی می خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه دار مقدم کنند! این مربوط به خواص است؛ آن وقت عوام هم که دنباله رو خواصند. وقتی خواص به سَمتی رفتند, عوام مردم هم دنبال آن ها حرکت می کنند. بزرگ ترین گناه انسان های ممتاز و برجسته, اگر انحرافی از آن ها سربزند, این است که انحراف آن ها موجب انحراف بسیاری از مردم می شود. وقتی دیدند سدّها شکست, وقتی دیدند کارها بر خلاف آن چه که زبان ها می گوید, جریان دارد, و بر خلاف آن چه که از پیامبر نقل می شود, رفتار می گردد, آن ها هم آن طرف حرکت می کنند. حالا یک ماجرا هم از عامه مردم. حاکم بصره, به خلیفه در مدینه نامه نوشت که مالیاتی که از شهرهای مفتوح می گیریم, بین مردم خودمان تقسیم می کنیم؛ اما در بصره کم است, مردم زیاد شده اند؛ اجازه می دهید که دو شهر اضافه کنیم. مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است, این ها هم سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ (عمار بن یاسر)؛ مرد ارزشی, آن که مثل کوهی استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند ـ کسانی که تکان نخوردند ـ اما زیاد نبودند. پیش

عمـار یاسـر آمدنـد و گفتنـد تو هم برای مـا این طور بخواه, و دوشـهر هم تو برای مـا بگیر. عمار گفت: من این کار را نمی کنم. بنا کردنـد به عمـار حمله کردن و بـد گویی کردن. نـامه نوشـتند, خلیفه او را عزل کرد! شبیه این برای ابوذر و دیگران اتفاق افتاد. شاید خود(عبـداللّه بن مسـعود) یکی از همین افراد بود. وقتی که رعـایت این سررشـته هـا نشود, جامعه از لحاظ ارزش ها پوک می شود. عبرت, این جـاست. عزیزان من!انسـان این تحوّلات اجتماعی را دیر می فهمـد؛ بایـد مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه حاکمیتشـان, شـخص خودشـان است, مواظب خودشـان باشـند. آن کسـانی هم که حوزه حاکمیتشان از شـخص خودشان وسیع تر است,هم مواظب خودشـان باشـند, هم مواظب دیگران باشـند. آن کسـانی که در رأسـند, هم مواظب خودشـان باشـند, هم مواظب کلّ جامعه باشـند که به سـمت دنیاطلبی, به سـمت دل بسـتن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جـامعه نیست, جامعه را آباد کننـد و ثروت های فراوان به وجود بیاورنـد؛ اما برای شـخص خودشان نخواهنـد, این بـد است. هرکس بتوانـد جـامعه اسلامی را ثروتمنـد کنـد و کارهـای بزرگی انجام دهـد, ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمـداللّه توانسـتند در این چند سال, کشور را بسازند و پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند, کارهای بزرگی را انجام بدهند, کارهای خیلی خوبی کرده اند؛ این ها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت بکند؛ از بیت المال یا غیر بیت المال, به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشـیم. همه باید مراقب باشند که این طور نشود. اگر مراقبت نباشـد, آن وقت جـامعه همین طـور به تدریـج از ارزش هـا تهیـدست می شود و به نقطه یی می رسـد که فقـط یـک پوسـته ظاهری باقی می مانـد. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می آیـد ـ امتحان قیام ابا عبداللّه ـ آن وقت این جامعه در آن امتحان, مردود می شود! گفتنـد که به تو حکومت ری را می خواهیم بـدهیم. ریِ آن وقت, یک شـهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل اسـتانداری امروز نبود. امروز,استاندارهای ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی می گیرند و همه اش زحمت می کشند. آن زمان این طوری نبود؛ کسـی که می آمـد حاکم شـهری می شـد, یعنی تمام منابع درآمد این شـهر, در اختیار او بود, یک مقدار هم باید برای مرکز بفرسـتد, بقیه اش هم در اختیـار خـودش بـود, هر کـار می خواست, می توانست بکنـد, لـذا خیلی برایشـان اهمیت داشت. بعد گفتند که اگر به جنگ حسـین بن علی نروی, از حاکمیت ری خبری نیست. این جا یک آدم ارزشـی,یک لحظه فکر نمی کند؛ می گویـد مرده شویِ ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید, من به حسین بن علی اخم هم نمی کنم, من به عزیز زهرا, چهره هم درهم نمی کشم؛ من بروم حسـین بن علی و فرزنـدانش را هم بکشم که می خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشـی باشد, همین است؛ اما وقتی که درون تهی است, وقتی که جامعه, جامعه دور از ارزش هاست, وقتی که آن خطوط اصـلی در جامعه ضعیف شـده است, دست و پـا می لرزد؛ حالا ـ حـداکثر یک شب هم فکر می کنـد. خیلی جِدّت کردنـد, یک شب تا صـبح مهلت گرفتند که فکر کنند. اگر یک سال هم فکر کرده بود, باز هم این تصـمیم را گرفته بود؛ این فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد, بعـد گفت بله, من ملـک ری را می خواهم! البته خـدای متعـال همان را هم به او نـداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می آیـد. دراین جـا یـک کلمه راجع به تحلیـل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره یی بکنم. کسـی مثل حسـین بن علی (ع) که خودش تجسّم ارزش هـاست, قیـام می کنـد, برای این که جلو این انحطاط را بگیرد. چون این انحطاط داشت می رفت, تا به آن جا برسـد که هیـچ چیز بـاقی نمانـد؛ که اگر یـک وقت مردمی هم خواسـتند خوب زنـدگی کننـد و مسـلمان زنـدگی کننـد, چیزی در دسـتشان نباشد. امام حسین می ایستد, قیام می کند, حرکت می کند و یک تنه در مقابل این سرعت سراشیب سقوط قرار می گیرد. البته در این زمینه, جان خودش, جان عزیزانش, جان علی اصـغرش, جان علی اکبرش و جان عباسـش را فـدا می کنـد؛ اما نتیجه می گیرد. (وأنـا من حسـین) یعنی این پیـامبر, زنـده شـده حسـین بن علی است. آن روی قضـیه, این بود؛ این روی سـکه, حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشـقانه عاشوراست, که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشـقانه, نمی شود قضایای کربلا را فهمید. باید بـا چشم عاشـقانه نگـاه کرد, تـا فهمیـد حسـین بن علی در این ـ تقریباً ـ یک شب و نصف روز, یا حـدود یک شبانه روز ـ از عصـر

تاسوعا تا عصر عاشورا ـ چه کرده و چه عظمتی آفریده است؛ لذاست که در دنیا باقی مانده است و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند(...۱۹).

پاورقی

[۱] مائدهٔ (۵) آیه ۵۴.

[۲] بقرهٔ (۲) آیه ۲۲۲.

[۳] آل عمران (۳) آیه ۳۱.

[۴] شوری (۴۲) آیه ۲۳.

[۵] بقرهٔ(۲) آیه ۴۰.

[۶] نساء(۴) آیه ۶۹.

[۷] بحار الأنوار، ج۴۲، ص۲۲۳، ح۳۲.

[۸] الکامل، ج۳، ص۱۶۷.

[۹] همان، ج۳، ص۱۱۴.]

[۱۰] همان، ج۳، ص۱۳۸.

[۱۱] همان، ج۳، ص۹۹.

[۱۲] همان، ج۳، ص۸۲.

[۱۳] همان، ج۳، ص ۹۰.

[۱۴] همان، ج۳، ص ۹۱.

[۱۵] همان، ج۳، ص۸۲.

[۱۶] حجرات (۴۹) آیه ۶.

[۱۷] الکامل، ج۳، ص۸۳.

[۱۸] همان، ج۳، ص۵۹.

[۱۹] روزنامه جمهوری اسلامی،۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۷.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».